

اثر را از آن خود می‌کند و به آن جان و معنای بخشد؛ معنایی ولو متفاوت و ولو ناپایدار و متزلزل. «بی‌ربایار» از چنین منطقی منتقد نگرش‌هایی است که تعهداتی مبنی بر کتابخوانی و کامل‌خوانی را ترویج می‌دهند و معتقد است گاه نمی‌توان مرزی مشخص میان «خواندن» و «نخواندن» ترسیم کرد؛ ضمن اینکه «گاه برای آنکه حق مطلب درباره یک کتاب ادا شود، بهتر است آن را کامل نخوانده باشیم یا حتی باز نکرده باشیم». این تعبیری است که اسکار وایلد نیز درباره آن اندیشیده است: «کتابی را که باید داوری کنم، هرگز نمی‌خوانم؛ چون خواندنش موجب پیشداوری می‌شود». «بایار فراتر از این نکات، از خطرات خواندن نیز سخن به میان می‌آورد زیرا او نگران آن است که تا بوهای فعلی درباره اهمیت کتابخوانی کامل، افراد را از آفرینش و خلاقیت دور نگه دارد و آنان را به خوانندگانی منفعل بدل کند. شاید بتوان گفت بایار از اینکه مخاطب، خوانشی فعال و مشارکتی برابر با نویسنده در خلق متن نداشته باشد، و همه دارومی‌کشد در این کتاب، به پرورش مخاطبانی جسور و خلاق کمک کند؛ کسانی که با خواندن یک کتاب، در آن و ایده‌های نویسنده‌اش، غرق نمی‌شوند و می‌توانند خود نیز سخنی ابداع کنند. وایلد معتقد بود کتابخوانی با خلاقیت رابطه‌ای معکوس دارد. بایار نگران همین رابطه است. این کتاب به قلم محمد معماریان و مینا مزرعه‌فراهنی جامه‌پارسی یافته است.

*** «چگونه درباره کتاب‌هایی که نخوانده‌ایم حرف بزنیم؟» اثر بی‌ربایار / نشر ترجمان علوم انسانی**

امروزه تقریباً اکثر دلسوزان به حال فرهنگ، از پایین بودن سرانه مطالعه کتاب در ایران و تبعات آن نظیر بحران در اقتصاد کتاب و شمارگان‌های پایین و... شکایت می‌کنند. این امر برآمده از این پیش‌فرض است که کتاب‌خوانی فضیلتی بی‌اما و اگر است و باید زمانی هرچه بیشتر را به خواندن کتاب‌هایی هرچه بهتر اختصاص داد. در چنین جوی، احتمالاً انتخاب کتاب «چگونه درباره کتاب‌هایی که نخوانده‌ایم حرف بزنیم؟» و توصیه خواندن آن به علاقه‌مندان کتاب، نوعی نقض غرض می‌کند. باین همه، بنا به دلایلی این گونه نیست. «بی‌ربایار» نویسنده این کتاب، استاد دانشگاه «پاریس ۸» است و مخالف کتابخوانی و موافق تبلیغ شوهای متظاهرانه فرهنگی نیست، بلکه در پی «روایتی پست مدرن از کتابخوانی» است. طبق این روایت، این فرض مندرج در سنت متافیزیک غربی که گمان می‌کند سخن‌اعلای کتابخوانی مترادف با مطالعه کامل و دقیق و کلمه به کلمه اثر و فهم نیت و مقصود نویسنده است و باید به نوعی به اجماع نظر نهایی میان مؤلف و مخاطب منجر شود، فرضی واهی، نادرست و ناممکن است. بنا به ایده «مرگ مؤلف» رولان بارت، هر مؤلفی پس از نگارش اثر می‌میرد و این مخاطب است که بنا به تجربه‌های ذهنی و احوالات شخصی خود،



*** «جابه‌جایی دو انقلاب» اثر مهدی نجف‌زاده / نشر تیرسا**

«انقلاب ۱۳۵۷» همچنان محل مباحثه است و تحلیل آن جذاب می‌کند. کتاب دکتر نجف‌زاده، البته تنها به تحلیل انقلاب ۵۷ نمی‌پردازد، بلکه می‌خواهد به پرسشی دیگر پاسخ دهد: چرا در جامعه سنتی عصر قاجار، انقلابی مدرن (مشروطه) رخ داد و در جامعه در حال مدرنیزه شدن دوره پهلوی، انقلابی مذهبی اتفاق افتاد؟ نجف‌زاده می‌پرسد آیا واقعاً انقلاب ۵۷، اتفاقی و ناگهانی بود و وقوع آن در ایران چهل سال پیش، باید محل تعجب باشد؟ پاسخ مؤلف به اکثر موارد سؤال اخیر، البته منفی است و برای مستدل کردن این امر و نیز یافتن جوابی برای پرسش نخست، معتقد است باید به دو امر توجه ویژه کرد: ۱. رابطه دولت و جامعه در ایران و ۲. ساخت مذهبی جامعه ایران. در موضوع نخست، نجف‌زاده نظریه «جامعه شبکه‌ای» ژول میگردال را مبنای تحلیل رابطه قرار می‌دهد و بنا بر آن به این نتیجه می‌رسد که برخلاف نگرش‌های رایج که دولت استبدادی را جامع‌القنوا و جامعه استبداد زده را منفعَل در برابر اعمال قدرت می‌داند، از قضا دولت در ایران، از ایفای کارکردهای مدرن و گسترده خود عاجز است و قدرت آن به واسطه تکثر قدرت نزد طبقات و قشرهای مختلف اعم از ملاکین، اشراف، روحانیان و... تحلیل می‌رود. درباره ساخت مذهبی جامعه ایران نیز نجف‌زاده با تحلیل رابطه متقابل دونهاده سلطنت و دیانت از عصر صفویه به این سو بر این عقیده است که شیب صعودی قدرت‌یابی عملی و اجتماعی روحانیت، نتیجه خود را باید در انقلاب مشروطه منعکس می‌کرد؛ کما اینکه در آغاز نیز چنین بود، اما اجتهادها و متفاوت تضاد منافع باعث شد روشنفکران سکولار، رانندگان ماشین انقلاب شوند. به نظر نجف‌زاده، رضاشاه با درهم‌کوبیدن بنیان‌های جامعه شبکه‌ای، مقدمات ایجاد «جامعه توده‌ای» را ایجاد کرد و وقتی این وضعیت اجتماعی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ بواسطه شتاب مدرنیزاسیون، با نوعی حس سرگشتگی و غربت و نیز تغییر رویکرد روحانیت به سیاست (نظریه ولایت فقیه) توأم شد، انقلاب مذهبی ۵۷ را اجتناب‌ناپذیر ساخت و بالاخره «مذهب» طلب تاریخی خود را از «سلطنت» و حکومت مشروطه، باز پس گرفت.

*** «امروز مره در جامعه پساانقلابی» اثر عباس کاظمی نشر فرهنگ جاوید**

«مطالعات فرهنگی» در جهان نیز رشته جوانی است، چه برسد به ایران که بیش از یک دهه نیست که به‌طور جدی به آن پرداخته شده است. بدون شک یکی از بنیان‌واژ تأثیرگذارترین چهره‌های این رشته، دکتر عباس کاظمی است که در مقالات و کتاب‌های خود از این رهیافت برای بررسی جامعه ایران استفاده کرده است. او که در سال ۱۳۹۲ کتاب مهم «پرسه زنی و زندگی روزمره ایرانی» را منتشر کرده بود، در سال ۹۵ با کتاب «امروز مره در جامعه پساانقلابی» روایتی جذاب و بدیع و انضمامی از زندگی ایرانیان در دهه‌های اخیر ساخته و پرداخته کرد. کتاب در بخش «زندگی سیاسی اشیاء در ایران انقلابی» به نمودها و نمادهای زندگی روزمره در دهه ۶۰ چون پیکان، ویدئو، کراوات، لباس جین، تجربه صف و نقاشی‌های طبیعت بر دیوارها اشاره می‌کند و در بخش بعدی با نام «جامعه پساانقلابی» مضامین و تجربیاتی چون مصرف‌گرایی، جدایی، زندگی زیرزمینی و برج نشینی، شادی ایدئولوژیک، کنکوری شدن زیست جمعی، فساد طبقه متوسط و بچه پولدارهای تهرانی را مورد توجه قرار می‌دهد. در ضمیمه پایانی نیز تحلیلی درخشان و قابل تأمل از «نشانه‌شناسی بیلورد گاج» در ساختمان واقع در ضلع شمال غربی میدان انقلاب تهران - همان میدان معروفی که مردم در بهمن ۵۷ پیکره اسکلت لخت فلزی آن را با حضور خود پوشانده‌اند - ارائه می‌دهد: «تصویر مؤسسه گاج که بر پیشانی میدان انقلاب داغ شده است، صرفاً تابلوی تبلیغاتی نیست بلکه نشانه‌پیروزی الگوی تکراری کنکور بر خلاقیت‌های آموزشی و الگوهای ایدئولوژیک کشور است.» ایده‌های بکر عباس کاظمی وقتی با نثر جذاب و ذهن علمی او تلفیق می‌شوند و روی زندگی واقعی مردم انگشت می‌گذارند، خواننده علاقه‌مند را شیفته و شیدامی‌کند. کاظمی به سبک مطالعه فرهنگی، دست از کلیشه‌های انتزاعی شسته تا بتواند به روایتی انضمامی برسد؛ روایتی که آدمی، تجربه زیست خود را در لابه‌لای سطوح متن آن، درمی‌یابد و مورد بازخوانی و بازبینی قرار می‌دهد.



*** «هویت ایرانی» اثر احمد اشرف / ترجمه حمید احمدی نشر نی**

به نظر می‌رسد که مسأله «ملیت» و «هویت ایرانی» در حال احیای گفتمانی است و اینک پس از چهار دهه از وقوع انقلابی که طی آن، گفتمان اسلام سیاسی بر گفتمان ناسیونالیسم پهلوی غلبه کرده بود، امروزه شاهد این هستیم که ناسیونالیسم ایرانی در شکلی معتدل تر و به دور از شعارهای رادیکال و باستانی عصر پهلوی، در حال ارائه تصویری متناسب با نگرش‌های مذهبی و تاریخی جامعه ایران است. در عین حال، آرام گرفتن نسبی امواج توفنده «جهانی شدن» نیز که در دهه‌های اخیر محرک گسترش تمایلات «قوم‌گرایانه» در جهان و ایران بوده است، به این بازگشت یاری رسانده است. در ایران در سال‌های گذشته، صدای حامیان نگرش‌های ناسیونالیستی چون دکتر سید جواد طباطبایی رساتر و واضح‌تر به گوش همگان رسید و در نقد تند او بر نگرش‌های مصطفی‌ملکیان درباره ناسیونالیسم ایرانی منعکس شد. در آغاز سال ۹۵ و اما قبل از این ماجرا، انتشار کتابی از دکتر احمد اشرف، استاد مبرز علوم اجتماعی، به همت دکتر حمید احمدی که نزدیک به سه دهه است سنگریان مفهوم «ایرانیت» در آکادمی است، اتفاقی مهم بود. کتاب اشرف که در آن مقالاتی از نیولی و شهبازی (از ایران‌شناسان نامور) نیز آمده است، یک ایده محوری دارد و آن، این است: ملت و احساس هویت ملی، امری جدید و مربوط به دو قرن اخیر تاریخ جهان است. بنا بر این آن روایت رمانتیک و حماسی از ملیت که در ایران و جهان هواخوانی متعصب دارد، با واقعیت‌های تاریخی نمی‌خواند. اما؛ و این‌ها بسیار مهم است: مردم ایران و معدودی از دیگر کشورهای جهان امروز، تجربه برخورداری از هویت مشترک سیاسی - سرزمینی را دارند و پیشینه این امر به زمان هخامنشیان (شهبازی) / ساسانیان (نیولی) برمی‌گردد. پس اگر چه «هویت ملی ایرانی» امری نوین و برآمده از تجربه یک قرن اخیر است، اما «هویت فرهنگی ایرانی» امری تاریخی است که از اعصار پیش از اسلام تا به امروز (از ساسانیان تا دوران اسلامی، از صفویه تا عصر جدید) در اشکال متنوع بازسازی و بازآفرینی شده است.